



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

بیدار کن طَرَبِ را، بر من بزنِ تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چَشمِ بَد را

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زنِ چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد (۲) را

ای رُویت از قمرِ به! آن رُو به رویِ من نِه
تا بنده دیده باشد، صد دولتِ اَبَد را

در واقعه (۳) بدیدم، کز قنَدِ تو چَشیدم
با آن نشان که گفتی این بوسه ناخرد (۴) را

جانِ فرشته بودی، یا رَبِّ! چه گشته بودی؟
*کز چهره می‌نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا (ه) را؟

چون دستِ تو گشیدم، صورتِ دگر ندیدم
بیهوشی‌یی بدیدم، گم کرده مر خِرَد را

جام (ه) چو نار (و)، دَرِدِه، بی‌رحم‌وار دَرِدِه
تا گم شوم، ندانم خود را و نیک و بد را

این بار جام، پُر کُن، لیکن تمام، پُر کن
تا چشم، سیر گردد، یک سو نهد حسد را

دَرِدِه می‌ز بالا، در لا إِلَهَ إِلَّا
تا روحِ إِلَه ببیند، ویران کُند جسد را

از قالبِ نَمَدُوش، رفت آینه خِرَدِ خُوش
چندان که خواهی اکنون، می‌زن تو این نم را

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱ *

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا»

«بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»

(۱) مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده

(۲) افسونِ مُعْتَمَد: اوراد و انکاری که مؤثر و کارا باشد. در اینجا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرینِ حقّانی است.

(۳) واقعه: قیامت

(۴) نامزد: خاص، اختصاصی، یادگار

(۵) لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).

(۶) جام: منظور خود شراب است.

(۷) نار: آتش (عربی)، انار (فارسی)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

بیدار کن طَرَبِ را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چَشمِ بَد را

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد را

ای رُویت از قمرِ به! آن رُو به روی من نِه
تا بنده دیده باشد، صد دولتِ اَبَد را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطَرَبِ عشقِ ابدم، زخمهٔ عشرتِ بزنم
ریشِ طَرَبِ شانہ کنم، سبَلتِ (۸) غم را بکنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

ز هر جزوت چو مُطَرِبِ می‌توان ساخت
ز چشمت ساختن نَوَّاح^(۹) تا کی؟

(۹) نَوَّاح: بسیار نوحه و زاری کننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض^(۱۰) دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن^(۱۱)

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده
چون برآید میوه، با اصحاب (۱۲) ده

(۱۰) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۱۱) بُن: ریشه

(۱۲) اصحاب: یاران

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضی آیدت ای راهرو
آن صَلاحِ توست، آتَشِ دل (۱۳) مشو

(۱۳) آتَشِ دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط^(۱۴)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۱۴) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن (۱۵)

(۱۵) امرِ کُن: فرمانِ «بشُو و می‌شود» خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

بادُ تَنْد است و چراغِ اَبْتَری (۱۶)
زو بگیرانم چراغِ دیگری

(۱۶) اَبْتَر: ناقص و به دردخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غَرَر (۱۷)
شمعِ فانی را به فانی‌ای دیگر

(۱۷) غَرَر: جمع غَرَّة به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزمِ دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مَرَو زَان سو، بیندیش ای غَوی (۱۸)
که اسیرِ رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت (۱۹) از یقین

(۱۸) غوی: گمراه

(۱۹) ضلالت: گمراهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث (۲۰) است
زانکه حادث، حادثی را باعث است

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(۲۰) حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا (۲۱)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۲۲)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۲۱) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۲۲) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندرِ حَرِّ (۲۳) تیه (۲۴)
ماندهیی بر جای، چل سال ای سَفیه (۲۵)

می‌روی هر روز تا شبِ هَرَوَله (۲۶)
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۲۳) حَرَّ: گرما، حرارت

(۲۴) تَيْه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای
سینا است.

(۲۵) سَفِيه: نادان، بی‌خرد

(۲۶) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌کُن (۲۷)
تا حُجُب را بَرگند از بیخ و بُن

(۲۷) سبب سوراخ‌کُن: سوراخ‌کنندهٔ سبب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است
دید، آن است آن، که دیدِ دوست است

چونکه دیدِ دوست نَبُودَ کورِ بِه
دوست، کو باقی نباشد، دورِ بِه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸

در دو چشمِ من نشین، ای آن که از من منتری
تا قمر را وانمایم کز قمر روشنتری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغِ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغِ استادِ گورِ مردگان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشمِ داری تو، به چشمِ خود نگر
منگر از چشمِ سفیهی (۲۸) بی‌خبر

گوشِ داری تو، به گوشِ خود شنو
گوشِ گولان (۲۹) را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برایِ عقلِ خود اندیشه کن

(۲۸) سفیه: ابله، احمق، نادان

(۲۹) گول: احمق، نادان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوشِ بی‌گوشی درین دم برگُشا
بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللهُ
مَا يَشَاءُ.»

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقادِ استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دید خود مگذار از دیدِ خسان
که به مُردارت گَشَنَد این کرکسان

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاَم گَش که کورم ای اچی (۳۰)؟

وآن عصاکش که گزیدی، در سفر
خود ببینی باشد از تو کورتر

دست، کورانہ بِحَبْلِ اللّٰهِ زَن
جز بر امر و نہی یزدانی مَتْن

قرآن کریم، سورہ آل عمران (۳)، آیہ ۱۰۳

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

«و همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید...»

(۳۰) اچی: برادر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح (۳۱) و ظَفَرَ (۳۲) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان (۳۳) وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات (۳۴)

(۳۱) فتح: گشایش و پیروزی

(۳۲) ظَفَرَ: پیروزی، کامروایی

(۳۳) پایندان: ضامن، کفیل

(۳۴) تُرّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه. در اینجا به معنی
بی‌ارزش و بی‌اهمیت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هر زمان که قصدِ خواندنِ باشدت
یا ز مُصَحَف‌ها (۳۵) قِرَاءَتِ بایدت

من در آن دم وادهم چشمِ تو را
تا فروخوانی، مُعْظَمِ جوهرِ

(۳۵) مُصَحَف: قرآن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشمها چون شد گذاره (۳۶)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

ببند اندر ذرّه خورشیدِ بقا
ببند اندر قطره کُلّ بحر (۳۷) را

(۳۶) گزاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.

(۳۷) بحر: دریا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه
مکن، زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشقی تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشقست این کوری^۳ من
حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق،
موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضای^(۳۸) عشق این باشد بگو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳

کاین غَرَضُها پَرْدَهُ دَیدَه بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ (۳۹)
حُبُّكَ الْأَشْیَاءِ یُعْمَى و یَصِمُّ

(۳۹) طِمِّ و رِمِّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰

چه عجب که سِر ز بد پنهان کنی؟
این عَجَب که سِر ز خود، پنهان کنی

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُود کَارَت سلیم از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسهٔ این امتحان، چون آمدت
بختِ بد دان کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، در آ اندر سجود

سجده‌گه را تر کُن از اشک روان
کای خدا تو وارِهانم زین گمان

آن زمان کت (۴۰) امتحان مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب (۴۱) شد

(۴۰) کت: که تو را

(۴۱) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر
بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز برجه کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ
عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ^(۴۲)

(۴۲) بلاغ: دلالت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما^(۴۳) ای پسر

(۴۳) فرو ما: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاضِیْرُ (۴۴) بر گردون رسید
هین بِبُرُّ که جان ز جان‌کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ
ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای
ما را) قطع کن که جان ما از جان‌کندن نجات یافت.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وَرَایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ ۖ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که
به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

(۴۴) ضَيْرٌ: ضرر، ضرر رساندن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

بیدار کن طَرَبِ را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چَشْمِ بَدِ را

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَدِ را

ای رُویت از قمرِ به! آن رُو به روی من نه
تا بنده دیده باشد، صد دولتِ ابد را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگُل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لَنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوانِ ای حکیمِ افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
دَرَجِ گُن (۴۵) دَرِ نَبِیذِ (۴۶) اَفِیونِ (۴۷) را

(۴۵) دَرَجِ کردن: داخل کردن

(۴۶) نَبِیذِ: شراب

(۴۷) اَفِیونِ: تریاک

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

به برجِ دل رسیدی بیست (۴۸) اینجا
چو آن مَه را بدیدی بیست اینجا

بسی این رختِ خود را هر نواحی
ز نادانی کشیدی بیست اینجا

بشد عمری و از خوبیِ آن مه
به هر نوعی شنیدی بیست اینجا

(۴۸) بیست: بایست، توقّف کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزْم (۴۹)، آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و داهایِ این سرا

(۴۹) حَزْم: دوراندیشی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنبِيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰى عَدُوْ

«تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده
بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در
درون شماست.»»

طُمطراقِ (هـ) این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در
میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

(۵۰) طُمُطَرَاق: سروصدا، نمایشِ شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

بیدار کن طَرَبِ را، بر من بزن تو خود را
چشمی چنین بگردان، کوری چَشمِ بَد را

خود را بزن تو بر من، این است زنده کردن
بر مُرده زن چو عیسی، افسونِ مُعْتَمَد را

ای رُویت از قمرِ به! آن رُو به روی من نِه
تا بنده دیده باشد، صد دولتِ اَبَد را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کاین تَأَنِّی (۵۱) پرتوِ رحمان بُود
وآن شتاب از هَزَّه (۵۲) شیطان بُود

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

زآنکه شیطان‌ش بترساند ز فقر
بارگیر (۵۳) صبر را بکشد به عقر (۵۴)

از نُبی (۵۵) بشنو که شیطان در وعید
می‌کند تهدیدت از فقرِ شدید

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش دهنده و داناست.»

تا خوری زشت و بری زشت، از شتاب
نی مروّت (۵۶)، نی تائی، نی ثواب

(لاجرم (۵۷) کافر خورد در هفت بطن (۵۸)
دین و دل باریک و لاغر، زفت (۵۹) بطن

- (۵۱) تَأْنِي: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن
- (۵۲) هَزَّة: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
- (۵۳) بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه
- (۵۴) عَقْر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نَحْر او.
- (۵۵) نُبِي: قرآن
- (۵۶) مَرَوْت: جوانمردی
- (۵۷) لَاجِرْم: ناچار
- (۵۸) بَطْن: شکم
- (۵۹) زَفْت: درشت، فربه
-

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که زِ وَهْمِ دارم است این صد عَنَا (۶۰)

(۶۰) عَنَا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گفت پیغمبر که: نَفَحَاتِ هَای (۶۱) حق
اندرین ایام می‌آرد سَبَقِ (۶۲)

گوش و هُش (۶۳) دارید این اوقات را
دررُبايید این چنین نَفُحَاتِ را

نَفْحَهُ آمَدَ مَرِّ شَمَا رَا دِيدَ وَ رَفْتِ
هَر كَه رَا مِيخَوَاسْت جَان بَخْشِيدَ وَ رَفْتِ

نَفْحَهُ دِيْغَر رَسِيدَ، اَگَاهَ بَاشِ
تَا اَزِين هَم وَ نَمَانِي، خَوَاجَهتَاش (۶۴)

(۶۱) نَفْحَتُ: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مَبَارِكِ خداوندی است.

(۶۲) سَبَقُ: پیشی گرفتن، پیش افتادن

(۶۳) هُش: هوش

(۶۴) خَوَاجَهتَاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ اَو جَان دَهَدَت رُو ز نَفْحَتُ (۶۵) بِيْذِيرِ
كَارِ اَو كُنْ فَيَكُونُ اسْت نَه مَوْقُوفِ عِلَلِ

(۶۵) نَفْحَتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۶۶) نو آید دوان

هین مگو کاین مانند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۶۶) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۶۷)
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خَلَعْتَ^(۶۸) را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۶۷) فتی: جوان مرد، جوان

(۶۸) خَلَعْتَ: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او
هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴۷

گفت پیغمبر که: احمق هر که هست
او عَدُوٌّ مَاسْت و غولِ رَهْزَن است

حدیث

«الْأَحْمَقُ عَدُوِّي وَ الْعَاقِلُ صَدِيقِي»

«احمق دشمن من و عاقل دوست من است.»

هر که او عاقل بُود، او جانِ ماست
روحِ او و ریحِ او، ریحانِ ماست

عقل، دشنامم دهد، من راضیام
زآنکه فیضی دارد از فیاضیام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحرست و، گفتن همچو جو
بحر میجوید تو را، جو را مجو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او ماندهست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ (۶۹) هَمَّتْ سوی اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ (۷۰) محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عَیَانِ (۷۱)
کی نَهَدِ دل بر سبب‌های جهان؟

(۶۹) مَرکَب: آنچه که سوارش شوند، مانند اسب و شتر و غیره.

(۷۰) لَاجَرَم: به ناچار

(۷۱) عَیَان: آشکارا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰

باز گردِ شمس می‌گردم عَجَب
هم ز فرَّ (۷۲) شمس باشد این سبب

شمس باشد بر سببها مُطَّلِع
هم از او حبلِ (۷۳) سببها مُنْقَطِع (۷۴)

(۷۲) فرَّ: شکوه و جلال

(۷۳) حبل: ریسمان، طناب

(۷۴) مُنْقَطِع: جداشده، بریده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۵

دیده‌ای دَلَّالِ بی‌مدلولِ هیچ؟
تا نباشد جاده، نبود غولِ هیچ

هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای؟
یا ز گاف و لامِ کُل، کُل چیده‌ای؟

اسم خواندی، رُو مسمی را بجو
مه به بالا دان، نه اندر آبِ جو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حَرم کن از خورد، کین زهرین گیاست
حَرم کردن زور و نورِ انبیاست

گاه باشد کو به هر بادی جَهد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشکلب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتیست (۷۵)
که از آن در حق شناسی آفتیست

(۷۵) علت: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماریست
زهر او در جمله جُفتان (۷۶) ساریست (۷۷)

(۷۶) جُفتان: جمعِ جُفت به معنیِ زوج، قرین، همنشین
(۷۷) ساری: سرایت‌کننده، مُسری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اشکالی به کلی و حَرَج (۷۸)
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۷۹)

احتما (۸۰) کن، احتما زاندیشه‌ها
فکر شیر و گور و، دل‌ها پیشه‌ها

إِحْتِمَاهَا بِرِ دَوَاهَا سَرُورَ اسْت
زَانَ كِه خَارِيدِن فَرْوَنِيَّ كَرَّ اسْت

إِحْتِمَا اَصْلِ دَوَا اَمْدِ يَقِينِ
إِحْتِمَا كِن قُوَّةَ جَانِ رَا بِيِينِ

(۷۸) حَرَج: تَنگِي وَ فِشَار

(۷۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صَبْرٌ كَلِيدٌ دَرِ رِسْتگَارِي وَ نَجَاتِ اسْت.

(۸۰) اِحْتِمَا: پَرهِيْز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

بِرِ هَمگَانِ كَرَّ زِ فَلَکِ زَهْرِ بِيَارِدِ هَمِه شَبِ
مِن شِکَرِ اَنْدَرِ شِکَرِ اَنْدَرِ شِکَرِ اَنْدَرِ شِکَرِ مِ

هَرِ کَسکِي رَا کَسکِي، هَرِ جِکَرِي رَا هُوسِي
لِيکِ کَجَا تَا بِه کَجَا؟ مَن زِ هُوَايِي دِگَرِ مِ

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه^(۸۱)

چون بدید آن عالمُ الأسرار را
بر دو پا استاد استغفار را

همینکه آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است
مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.

بر سر خاکسترِ انده نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نَفْسِ تو کاینجا بَدست
مَشْنُوشِ چون کارِ او ضد آمد هست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

این زمان جز نَفیِ ضِدِّ، اعلام نیست
اندرین نَشَأَتِ (۸۲)، دَمی بی‌دام نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳

ای تو در بیگار (۸۳)، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته

تو به هر صورت که آیی بیستی (۸۴)
که منم این، واللہ آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به خلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی (۸۵)
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض، باشد که فرعِ او شده‌ست

(۸۳) بیگار: کارِ بی‌مزد

(۸۴) بیستی: پایستی

(۸۵) اَوْحَد: یگانه، یکتا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار آن دارد که پیش از تن بُده‌ست
بگذر از اینها که نو حارِث^(۸۶) شده‌ست

کارِ عارفِ راست، گونه احوال (۸۷) است
چشمِ او بر کشت‌های اوّل است

(۸۶) حایث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

(۸۷) احوال: لوچ، دوبینی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

از حَدَث (۸۸) شُستم خدایا پوست را
از حوادث تو بشو این دوست را

(۸۸) حَدَث: مدفوع

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلیست (۸۹)
دادِ او را قابلیت (۹۰) شرط نیست

بلکه شرط قابلیتِ دادِ (۹۱) اوست
دادِ لُبِّ (۹۲) و، قابلیت هست پوست

(۸۹) مُبْدِل: بدل کننده، تغییر دهنده

(۹۰) قَابِلِیَّت: سزاواری، شایستگی

(۹۱) داد: عطا، بخشش

(۹۲) لُبِّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوبِ خویش

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همتِ خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشکلب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایمَش
چونش کردم بستادل، بگشایمَش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا پنه
تا چو داود آب، سازد صد زره

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲

مرغ، کو بی این سُلیمان می‌رود
عاشقِ ظلمت (۹۳)، چو خُفّاشی بُود

با سُلیمان خو کن ای خُفّاشِ رد (۹۴)
تا که در ظلمت نمانی تا ابد

(۹۳) ظلمت: تاریکی

(۹۴) رد: مردود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مشور (۹۵)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

دی (۹۶) شوی، بینی تو اِخْرَاجِ (۹۷) بهار
لَیْلِ (۹۸) گردی، بینی اِیْلَاجِ (۹۹) نهار

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

(۹۶) دِي: زمستان

(۹۷) إِخْرَاج: بیرون کردن

(۹۸) لَيْل: شب

(۹۹) اِيْلَاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

در واقعه بدیدم، کز قندِ تو چشیدم
با آن نشان که گفتی این بوسه ناخرد را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَهُ (۱۰۰)
من تو را باشم که کانَ اللَّهُ لَهُ

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

يا رب اَتَمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ (۱۰۱)
وَانْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ (۱۰۲) قَاهِرَةِ

پروردگارا در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان
و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.

(۱۰۱) ساهره: عرصه محشر، روز قیامت

(۱۰۲) مُفْضِحَات: رسواکنندگان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸

جوهر آن باشد که قایم با خودست
آن عَرَض باشد که فرع او شدهست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

جانِ فرشته بودی، یا رَب! چه گشته بودی؟
کز چهره می‌نمودی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا؟

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۱

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا»

«بگو: سپاس خدایی را که فرزندی ندارد و او را شریکی در مُلک نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود. پس او را تکبیر گوی، تکبیری شایسته.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

غرقة نوری که او لم یولدست
لم یلد لم یولد ان ایزدست

قرآن کریم، سوره توحید (۱۱۲)، آیه ۳

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.

نه زاده است و نه زاده شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

این بار جام، پُر کُن، لیکن تمام، پُر کن
تا چشم، سیر گردد، یک سو نهد حسد را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیده‌یی کاندِر نُعَاسی (۱.۳) شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(۱.۳) نُعَاس: چُرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌یی کو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۴۳۱

عُقْبَه‌یی (۱.۴) زین صَعْب‌تر (۱.۵) در راه نیست
ای خُنک آن کِش حسد همراه نیست

این جسد، خانهٔ حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانهٔ حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله، نیک

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اسْت
كَنْجِ نُوْرِ اسْت، اَرِ طَلْسَمِش خَاكِي اسْت

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۲۵

«...وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهْرًا بَيْتِي
لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«...ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم: خانه
مرا برای طواف‌کنندگان و مقیمان و راکعان و
ساجدان پاکیزه دارید.»

(۱۰۴) عَقْبَه: گردنه

(۱۰۵) صَعْب: سخت، مشکل، دشوار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

دَرِدِهٔ مِی ز بَلا، در لا اِلَهَ اِلَّا
تا رُوحِ اِلَه بَیْنَد، ویران کُنَد جَسَد را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدَ هَاي؟
اندرین پستی چه بر چفسیدهای (۱۰۶)؟

مگر نشنیدهای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیدهای؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول (۱۰۷)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم درد

(۱۰۶) برچفسیدهای: چسبیده‌ای

(۱۰۷) سُفول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دید روی جز تو شد غُلُّ (۱۰۸) گلو
كُلُّ شَيْءٍ مَّا سِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

باطلند و می‌نمایندم رَشَد
زانکه باطل، باطلان را می‌گَشَد

(۱۰۸) غُلُّ: زنجیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

این زمان جز نفی خِید، اعلام نیست
اندرین نَشآت (۱۰۹)، دَمی بی‌دام نیست

(۱۰۹) نَشآت: آبشخور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

از قالبِ نَمَدَوْش، رفت آینه خرد خوش
چندان که خواهی اکنون، میزن تو این نمد را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار
روا بُود که دو سه روز در نمد (۱۱۰) گرم

میان صورتها این حسد بُود ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گرم

(۱۱۰) نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می پوشاندند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

زآن چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم
کان مَلِک (۱۱۱) ما را به شهد و قند و حلوا می‌کُشد

(۱۱۱) مَلِک: پادشاه

مجموع لغات:

- (۱) مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده
- (۲) افسونِ مُعْتَمَد: اوراد و اذکاری که مؤثر و کارا باشد. در اینجا مراد، جلوه‌های حیات‌انگیز و توان‌آفرینِ حَقَّانی است.
- (۳) واقعه: قیامت
- (۴) نامزد: خاص، اختصاصی، یادگار
- (۵) لَمْ يَتَّخِذْ وُلْدًا: فرزندی برای خود نگرفت، اشاره به آیه ۱۱۱، سوره اسراء (۱۷).
- (۶) جام: منظور خود شراب است.
- (۷) نار: آتش (عربی)، انار (فارسی)
- (۸) سِبَلت: سبیل
- (۹) نَوَّاح: بسیار نوحه و زاری کننده
- (۱۰) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۱۱) بُن: ریشه
- (۱۲) اصحاب: یاران
- (۱۳) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان‌حال
- (۱۴) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۱۵) امرِ كُنْ: فرمانِ «بشُو و می‌شود» خداوند
- (۱۶) اَبْتَر: ناقص و به دردنخور

- (۱۷) غَرَر: جمع غَرَّة به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
- (۱۸) غَوَى: گمراه
- (۱۹) ضَلَّات: گمراهی
- (۲۰) حَادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
- (۲۱) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۲۲) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۲۳) حَرَّ: گرما، حرارت
- (۲۴) تَيْه: بیابانِ شن‌زار و بی‌آب و علف، صحرای تیه
بخشی از صحرای سینا است.
- (۲۵) سَفِيه: نادان، بی‌خرد
- (۲۶) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۲۷) سبب سوراخ‌کُن: سوراخ‌کننده سبب
- (۲۸) سَفِيه: ابله، احمق، نادان
- (۲۹) گول: احمق، نادان
- (۳۰) اَچى: برادر
- (۳۱) فَتْح: گشایش و پیروزی
- (۳۲) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
- (۳۳) پائندان: ضامن، کفیل
- (۳۴) تُرَّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرَّهه. در اینجا به
معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت.

- (۳۵) مُصَحَف: قرآن
- (۳۶) گزاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.
- (۳۷) بحر: دریا
- (۳۸) مقتضا: لازمه، اقتضاشده
- (۳۹) طِمٌّ و رِمٌّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک
- (۴۰) کت: که تو را
- (۴۱) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۴۲) بَلَاغ: دلالت
- (۴۳) فِرْوَمَا: نایست
- (۴۴) ضَيْرٌ: ضرر، ضرر رساندن
- (۴۵) دَرَج کردن: داخل کردن
- (۴۶) نَبِيذ: شراب
- (۴۷) اَفِيون: تریاک
- (۴۸) بَيست: بایست، توقّف کن
- (۴۹) حَزْم: دوراندیشی
- (۵۰) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۵۱) تَأَنِّي: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن
- (۵۲) هَزَّة: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
- (۵۳) بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه

(۵۴) عَقْرٌ: پی کردن: بُریدنِ دست و پای شتر به منظورِ ذبح و نَحْرِ او.

(۵۵) نُبِی: قرآن

(۵۶) مَرَوْتُ: جوانمردی

(۵۷) لَاجِرَم: ناچار

(۵۸) بَطْنٌ: شکم

(۵۹) زَفَّتْ: درشت، فربه

(۶۰) عَنَا: رنج

(۶۱) نَفَحَتْ: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مَبَارَكِ خداوندی است.

(۶۲) سَبَقٌ: پیشی گرفتن، پیش افتادن

(۶۳) هُشٌ: هوش

(۶۴) خَوَاجَتَاش : دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند.
منظور بندهٔ خدا است.

(۶۵) نَفَحْتُ: دمیدم

(۶۶) ضَيْفٌ: مهمان

(۶۷) فَتَى: جوانمرد، جوان

(۶۸) خِلَعْتُ: لباس یا پارچه‌ای که خانوادهٔ داماد به عروس یا خانوادهٔ او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

(۶۹) مَرَكَبٌ: آنچه که سوارش شوند، مانند اسب و شتر و غیره.

- (۷۰) لَاجِرْم: به ناچار
- (۷۱) عَيَان: آشکارا
- (۷۲) فَر: شکوه و جلال
- (۷۳) حَبَل: ریسمان، طناب
- (۷۴) مُنْقَطِع: جداشده، بریده
- (۷۵) عَلَّت: بیماری
- (۷۶) جُفْتَان: جمع جُفْت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۷۷) سَارِي: سرایت کننده، مُسَرِي
- (۷۸) حَرَج: تنگی و فشار
- (۷۹) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.
- (۸۰) احتما: پرهیز
- (۸۱) پایگاه: درگاه، کفش گن، جای ستوران
- (۸۲) نَشَات: آبشخور
- (۸۳) بیگار: کارِ بی‌مزد
- (۸۴) بیستی: پایستی
- (۸۵) أَوْحَد: یگانه، یکتا
- (۸۶) حَادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
- (۸۷) أَحْوَل: لوچ، دوبینی
- (۸۸) حَدَث: مدفوع
- (۸۹) مُبْدِل: بدَل کننده، تغییر دهنده

- (۹۰) قَابِلِيَّةٌ: سزاواری، شایستگی
- (۹۱) دَادٌ: عطا، بخشش
- (۹۲) لُبٌّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
- (۹۳) ظَلَمَتْ: تاریکی
- (۹۴) رَدٌ: مردود
- (۹۵) مَشُورٌ: مشوران، تحریک نکن
- (۹۶) دِيٌّ: زمستان
- (۹۷) اِخْرَاجٌ: بیرون کردن
- (۹۸) لَيْلٌ: شب
- (۹۹) اِيْلَاجٌ: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر
- (۱۰۰) وَهٌ: حیرت
- (۱۰۱) سَاهِرَةٌ: عرصهٔ محشر، روز قیامت
- (۱۰۲) مُفْضِحَاتٌ: رسواکنندگان
- (۱۰۳) نُعَاسٌ: چرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب
- (۱۰۴) عَقْبَةٌ: گردنه
- (۱۰۵) صَعْبٌ: سخت، مشکل، دشوار
- (۱۰۶) بَرِچْفَسِيْدَاهِيٌّ: چسبیدهای
- (۱۰۷) سُفُوْلٌ: پستی
- (۱۰۸) غُلٌّ: زنجیر
- (۱۰۹) نَشَاتٌ: آبشخور

(۱۱۰) نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشاندند.

(۱۱۱) مَلِك: پادشاه